

تماشاخانه

احسان گنجی | کارتون‌نویس | ehsanganj158@gmail.com



شهرنگ

نیمه پنهان بناهای تاریخی

کده در زمان مومبایی اول و توسط آرتم سردار اف معمار دو گانه سوزار منی - آلمانی ساخته شده هنوز هم حاشیه شده با کبابی های کوچک شبانه که اجازه می دهند به یاد تاریخ پرشکوه مملکت، سر بایی چنجه و دل و قلوبه به دندان بکشید و دوغ بروید بالا و متناسب با دیدگاه سیاسی تان یاد گلو بزینید و اساسا به این فکر نکنید که آن همه ساختمان و پیاده راه زیبارویگورستانی باستانی بنا شده و درست وقتی فکر می کنید از سرما و رطوبت هوای زتان گرفته، در واقع یکی از ارواح سرگردان در حال شوخی دستی کردن با شما بوده. از ارواح مشهور سرگردان در میدان شهرداری می توان از خالو قربان نام برد که بعد از خیانت و بریدن سر میرزا کوچک خان دیگر هیچوقت آن آدم سابق نشد و می گویند روزهای زوج توی ساختمان شهرداری رشت با روح فریاد جلاست روانگاو دارد و از فریاد اصرار که با احسان الله خان بیازوج در مائیتان کنم و از خالو قربان انکار.

میدان ارواح سرگردان | اجابر حسین زاده | اگر آن روزی که میرزا کوچک خان با همسایگان شمالی برای اعلام نخستین جمهوری سوسیالیستی توی رشت جلسه داشت، ساختمان شهرداری رشت ساخته شده بود و میرزا مجبور نمی شد میهمان ها را ببرد پای کبابی ناز آقا پشت میدان؛ شاید آن دوره تاریخی سر نوشت دیگری پیدا می کرد. طبق روایت ناظران، درست وقتی یکی از ژنرال های روس می خواست پای توافق را امضا کند ناز آقا فریاد زد: «آقا توی پستان کباب حاضر» و همین شد که جمع به هم ریخت و شد آن چه که شد و توی کتاب های تاریخ نوشته اند. اما اروایان دیگری از بندرانزلی معتقدند مشاهده مصرف همزمان باقلای خام و سیر و کباب و خوراک لوبیا و خیار و بربری بیات لاستیکی توسط آن ژنرال مسبب بر هم خوردن توافق بوده. ساختمان شهرداری



رو گذر غیر هم سطح

فریادی برای معافیت از خدمت

کشیدی؟» زن دایمی گفت: «مگه نمی بینی دارم شله زرد می پزم؟ چیغ کشیدم که زرد بشه دیگه» دایمی همان طور که بدنش می لرزید به یخچال تکیه داد، بعد هم سر خورد و نشست روی زمین. کمی که حالش جا آمد، به زن دایمی گفت: «کی بت گفته شله زرد با چیغ زرد میشه؟» زن دایمی بنده خدا هم گفت: «زننگ زدم خواهرت اون مواد لازمو بهم گفت، بعدم مگه واسه اینکه زرد بشه، باید به چیغ محکم بکشی» این خواهر دایمی هم که زن دایمی گفت، خاله من بود. کلا خاله و مامانم از زن دایمی خوششان نمی آمد. قبلا هم چندباری توی غذایش صابون و نمک ریخته بودند تا دایمی موقع خوردن کوفتش بشود و زن دایمی را به باد کتک بگیرد و بعد هم جدا شوند. ولی دایمی منصور کلا بعد از خدمت کلیه حس هایش را از دست داده بود و موقع خوردن کف می کرد و چون کف می کرد، فکر می کرد از خوشمزگی غذا بوده، الان هم با این چیغ برای همیشه بصل النخاعش آمد توی دهانش به طوری که همه فکر می کنند کوفته توی دهانش است. من هم به لطف زن دایمی بی اختیار در دفع گرفتم و از خدمت معاف شدم.

بشی، بعدم مواظب باش پایه هادست نندان و بفرستت دنبال سهمیه طنابیت» بعد کمی مکث کرد، اشک توی چشمش حلقه زد، سیگارش را روشن کرد و بعد از اینکه یک محکم می زد، گفت: «ببین دایمی از همون اول سیگاری بشی و به پایان خدمت فکر کنی، خیلی بهتر از اینه که بعد خدمت سیگاری بشی و بخوایی به اشتباهات بی پایان خدمت فکر کنی» هر چقدر اصرار کردم، دایمی توضیح بیشتری نداد. یک مرتبه زن دایمی مژده که فکر کنم حرف هایمان را شنیده بود، چیغ بلندی کشید. دایمی منصور دو دستی زد توی سرش و گفت: «بیچاره شدم، مژده حرفامونو شنید». دونفری به سمت آشپزخانه دویدیم، زن دایمی کنار قابلمه داشت شله زردش را هم می زد. دایمی در حالی که کل بدنش مثل زله توی یخچال می لرزید، گفت: «مژده جون به خدا داشتم باهاش شوخی می کردم، من اصلا از بچگی سیگاری نبودم». زن دایمی گفت: «وا مگه چی گفتی؟ اصلا چیو شوخی می کردی؟ چی شده مگه؟ من اصلا حرفاتونو نشنیدم» دایمی که به قول خودش قلبش مثل مرغ وقتی که می خواهد تخم کند، تند تند می زد، گفت: «هیچی، ولش کن، پس تو واسه چی چیغ



روزی که بر گه اعزام به خدمتم رسید، برای استفاده از تجارب دایمی منصور به خانهاش رفتم. دایمی با اینکه حدود ۲۰ سال قبل سربازی اش تمام شده بود ولی به اندازه ۴۰ سال برای ما خاطره تعریف کرده بود. با این حال، من این بار برای کسب تجربه پیشش می رفتم. وقتی رسیدم به خانه دایمی، زن دایمی توی آشپزخانه بود و به قول خودش با کلی ذوق و شوق می خواست برای اولین بار شله زرد درست کند. وقتی دایمی فهمید برای چی رفتم پیشش، چشمش برق زد و گفت: «میدونی که، من واسه هر به تجربه ای که کسب کردم کلی بدبختی کشیدم، پس جا داره قبلش چندتا خاطره برات تعریف کنم» دلم می خواست با سر برنم تو چهار چوب در ولی به پیشنهادش نیاز داشتم. مجبور شدم دو ساعت تمام کل خاطرات خدمت دایمی، که توی همه شان فرمان داستان بود را گوش کنم. وقتی توی خاطره تعریف کردن خوب ارضا شد، دستم را گرفت و گفت: «ببین دایمی هر غلطی خواستی بکن، فقط تری اونجا امرب



شهر زیا

دل نوشته های یک دلال! شهاب نبوی طنز نویس

با سلام و درود و سپاس و تشکر و قدردانی و پیوزش و احترام و این جور چیزها خدمت ملت سرفراز ایران. مدتی است که می خواهم از طرف برویچه های زحمتکش صنف خدمت شما عزیزان برسم و مراتب قدردانی خودمان از صبر و شکیبایی تان را به استحضار برسانم. راستش من تا به حال از این نامه ها که درونش از این اصطلاحات سوسولانه و ادبی استفاده شده نوشته ام. برای همین اگر اشتباهی در این نامه دیدید به بزرگی ما و کوچکی خودتان، نه بیخشید به بزرگی خودتان و کوچکی ما بیخشید. حقیقتش اول که شروع کردیم، دلار در ماه های ۳ تا ۳ هزار و ۵۰۰ تومان برای خودش بالا و پایین می شد، من روزی مریدان را جمع کردم و به آنها گفتم: «اون مازراتی رو می بینید؟ اگه درست کار کنید، شیش ماه دیگه همه تون یکی یسه دونه از اونا دارید.» جعفر تون خالی خور که یک پراید دور رنگ مدل ۸۵ داشت، گفت: «من از اینا که گفتم نمی خوام، من پژو پرشیا از اینا که بهش ارتفاع دادند و رینگ و لاستیک اسپرت بهش انداختند دوست دارم.» جعفر همان طور که از لقبش پیداست، سقف آرزوهایش اندازه سقف پرایدش است. برای او به جای دلار آمریکا، دلار استرالیا خریدیم تا آرزویش پس و پیش نگرده. هر چند بازم بیش از پژو پرشیا اسپرت گیرش آمد و الان با همان دلار استرالیا برای خودش نمایشگاه پژو پرشیا اسپرت زده. متاسفانه مشکلی که در این چند وقت پیش آمد و باعث تکدر خاطر برویچه های زحمتکش صنف شد، تئوری اقتصادی «قاپی - پاپی شدن دلال ها» بود. اگر هر دلال کله گنده ای در صنف خودش می ماند، نظم کار به هم نمی ریخت. الان مشکل اصلی صنف در این است که مثلا



شهر فرنگ



هفته نامه آسمان | سال ۱۳۹۲